

تحلیلی از تاریخ و تاریخ نگاری دوران صفویه *

شاید اگر این گفتار به فارسی بود عنوان «تاریخ چیست؟»، یا از آن اندکی متواضعانه تر «تاریخ نگاری چیست؟»، را نیز می توانستیم برای آن برگزینیم. اگرچه شخصیتی چون هانری فورد تاریخ را "یاوه" خوانده است، من فرض را بر این می گذارم که از مطالعه تاریخ سودی بر می آید. در یونانی واژه تاریخ به معنای «جست وجوی دانستنی ها» است.^۱ جمله مصطلح «تازه چه خبر؟» در فارسی نیز همین معنا را می رساند. در واقع تاریخ چیزی جز دانش، یا خبرهایی نیست که به شکل روایت نوشته شده باشد.

در این گفتار هدف من بررسی علل بی عنایتی آشکاری است که، دست کم تا دوران اخیر، نسبت به تاریخ دوران صفویه به چشم می خورد. در این بی عنایتی، تاریخ نگاران ایرانی و خارجی را یکسان می توان متهم کرد و گناهکار دانست. اما برای پرداختن به علل این بی اعتنائی ابتدا به مروری بر تحول تاریخ نویسی، هم در ایران و هم در دنیا، تا آنجا که به تاریخ دوران صفوی ارتباط پیدا می کند، نیازمندیم.

* این نوشته ترجمه سخنرانی دکتر راجر سیوری، استاد ممتاز تاریخ در دانشگاه تورانتو، کانادا، به زبان انگلیسی است که در ۱۶ مارس ۱۹۹۵ در برنامه سخنرانی های نروزی استادان ممتاز ایران شناسی - که هر ساله به دعوت مشترک بنیاد مطالعات ایران و دانشگاه جورج واشنگتن آمریکا در این دانشگاه برگزار می شود - ایراد شد.

اهمیت صفویه در چیست؟

تأسیس حکومت صفویه در سال ۱۵۰۱ میلادی، همانند حمله اعراب در قرن هفتم و هجوم مغول در قرن سیزدهم میلادی، نقطه عطفی در تاریخ ایران بود. اول این که برای نخستین بار پس از گشودن و مسلمان کردن ایران به دست اعراب، همه سرزمین ایران، یعنی سراسر "ایران‌شهر"، یکپارچه زیر فرمان یک پادشاه ایرانی قرار می‌گرفت، در حالی که در طول نخستین هشت سده و نیمی که از حمله اعراب گذشت خلفای عرب، سلاطین ترک و یا خان‌های مغول بر ایران حکومت رانده بودند. تنها استثنا دورانی است که مینورسکی آن را "میان‌پرده ایرانی" خوانده است؛ دوران پادشاهی آل بویه بر بخشی بزرگ از سرزمین ایران که از سال ۹۴۵ تا ۱۰۵۵ میلادی به درازا کشید. پادشاهی صفوی، با اعاده حاکمیت ایران، هویت مشخصی را نیز برای ایرانیان زنده کرد؛ همان هویتی را که حافظ فرمانفرمایان آن را "ایرانیت" (Iranism) نامیده است. البته این احساس هویت را با ایدئولوژی ملت‌گرایی که پدیده‌ای معاصر است یکی نباید پنداشت. در این مورد بی‌مناسبت نیست به این نکته اشاره کنم که بیشتر نویسندگان شماره‌های اخیر ایران‌نامه که به "هویت ایرانی" اختصاص یافته بود،^۳ گرچه در باره اهمیت زبان فارسی در پاسداری از هویت ایرانی هم‌رای‌اند، همگی ناچار به استفاده از یک واژه عربی برای مفهوم مورد نظر شده‌اند.

دوم آن که شاه اسماعیل شیعه اثنی عشری را مذهب رسمی کشور کرد. در واقع، برای نخستین بار در تاریخ اسلام یکی از کشورهای مهم اسلامی چنین گامی را برمی‌داشت.^۴ انگیزه شاه اسماعیل در این مورد هم رنگی مذهبی داشت و هم از یک مصلحت‌بینی سیاسی سرچشمه می‌گرفت. این مصلحت‌بینی خود از دو عامل ناشی می‌شد: یکی علاقه به جداکردن ایران از همسایگان قدرتمند و سنتی مذهب - یعنی ترکان عثمانی در شمال باختری و ازبکان در شمال خاوری - و دیگری بهره‌گیری از یک ایدئولوژی پویا و نیرومند برای همسو ساختن و بسیج کردن مردم ایران در برابر دشمنان. انگیزه شاه اسماعیل هرچه بود، این گام برای آینده ایران پیامدهایی ژرف داشت. به گفته توفین بی در اثر معتبرش، *A Study of History* [بررسی تاریخ]: «احیای انقلابی و غیر منتظره تشیع به عنوان یک عامل توانمند به دست [شاه] اسماعیل یکباره و به گونه‌ای باورنکردنی مسیر تاریخ اسلام را دگرگون کرد.»^۵ به اعتقاد توفین بی: «متملاً به استثنای لنین، مشکل بتوان در تاریخ به یک رهبر سیاسی این چنین انقلابی برخورد.»^۶

سوم، نباید فراموش کرد که ایران، در دوران بزرگ‌ترین پادشاه صفوی، شاه‌عباس کبیر، به درجه‌ای از قدرت و ثروت رسید که در تاریخ پس از اسلام ایران بی‌مانند بود. پس از بیرون راندن عثمانیان و ازبکان که به هنگام ضعف حکومت در دوران سلطان محمدشاه قلمرو صفویان را مورد تاخت و تاز قرار داده بودند، شاه‌عباس تمامیت ارضی ایران را بازگرداند و با رایج کردن اقتصاد پولی در کشور و تشویق بازرگانی خارجی، اقتصاد سنتی کشور، یعنی زراعت و دامداری، را گسترش داد و بر ثروت ایران افزود. توفیق شاه‌عباس در این زمینه‌ها مدیون کوشش او برای ایجاد جامعه‌ای چندفرهنگی و تأکیدش بر مسالمت و مدارای مذهبی بود. او از این راه موفق به تشویق و بسیج بازرگانان غیرمسلمان شد. بازرگانان یهودی و هندی در تجارت داخلی و بازرگانان ارمنی در تجارت خارجی و از توانایی‌ها و مهارت‌های آنان بهره‌گیری کرد. رونق جاده ابریشم، که شاه‌عباس آن را به انحصار خود درآورد، یکی از «بزرگترین دستاوردهای او در کار تشکیلاتی و سازماندهی» شناخته شده است.^۷ بازشدن راه آبی بین اروپا و هند از راه دماغه امید نیک دولت‌های اروپایی، به ویژه پرتغال، انگلیس و هلند، را برای کنترل بازرگانی پرسود در خلیج فارس، هندوستان و خاور دور به رقابت با یکدیگر برانگیخت. شاه‌عباس توانست از این رقابت به سود ایران بهره‌گیرد. در سال ۱۵۹۸ میلادی، شاه‌عباس پایتخت خود را از قزوین به اصفهان انتقال داد و شهری نو که در خور اقتدار صفویه باشد در کنار اصفهان کهن بنا کرد. دو شاهکار معماری دوران صفویه، مسجد شاه و مسجد شیخ لطف‌الله اصفهان نیز در زمان همین پادشاه به پایان رسید. هنرها و صنایع دستی دیگر نیز در دوران او رونق گرفت، از آن جمله قالی بافی، نساجی (گفته‌اند که در این زمان در حدود ۲۵,۰۰۰ بافنده به تولید نفیس‌ترین انواع مخمل و پارچه‌های زربفت مشغول بوده‌اند)، سفالگری و فلزکاری. هنرهای زیبا، از جمله نقاشی و تذهیب کتاب نیز، که میراث دوره تیموریان بود، با حمایت دربار صفوی رونقی تازه یافت.

شاه‌عباس روابط دیپلماتیک کشور را، بر پایه احترام متقابل، با فرمانروایان همسایه ایران مانند امپراتوران مغول، شاهزادگان مسکو و خان‌های تاتار کریمه و همچنین با پادشاهان کشورهای بزرگ اروپایی چون انگلیس، اسپانیا و پرتغال گسترش داد. بنابر این، چندان شگفت‌آور نیست اگر شاردن دوران حکومت شاه‌عباس را دورانی طلایی نامیده است.

به گفته او «با مرگ این پادشاه بزرگ دوران بزرگی ایران هم به پایان رسید»^۸. واقعیت این است که کشور در مانده دوران صفویه دیگر به آن میزان از قدرت سیاسی و نظامی، پیشرفت‌های اقتصادی، ثبات و امنیت داخلی و شکوفایی هنری که در دوران شاه‌عباس حاصل شده بود نرسید.

اگر دوران صفویه در تاریخ ایران دارای چنین اهمیتی است و اگر «این پادشاهان صفوی بودند که ایران را به عرصه تاریخ جهان بازگرداندند»^۹ چرا تاریخ این دوران تا نزدیک به نیم قرن پیش مورد غفلت و بی‌عنایتی تاریخ‌نگاران داخلی و خارجی بود؟ نخست به مورخان خارجی بپردازیم. تا سال‌های اخیر، آثار غربی در باره جهان اسلامی بیشتر به دست محققانی نوشته می‌شد که تخصصشان بیشتر در زمینه کشورهای عربی و امپراطوری عثمانی بود. این محققان زبان فارسی نمی‌دانستند و، همانگونه که هاجسون اشاره کرده است اگر انسان زبان عربی را به عنوان نقطه آغاز برگزیند بدیهی است که جای ایران در حاشیه صحفه اصلی خواهد بود.^{۱۰} کارل براکلمن، در *History of the Islamic Peoples and States* [تاریخ ملت‌ها و دولت‌های اسلامی] تنها ده صفحه را به دوران صفویه، اختصاص داده است آن هم در قالب تاریخ عثمانی.^{۱۱} سرهمیلتون گیب، عرب‌شناس برجسته انگلیسی، در مقاله‌ای در باره تاریخ نگاری اسلامی، که در ضمیمه جلد اول دانشنامه اسلام [Encyclopaedia of Islam] (۱۹۳۸م) منتشر شد هیچ اشاره‌ای به تاریخ نگاری دوران صفوی نمی‌کند. حتی ایران‌شناس نامداری چون ای. جی. براون دیدی تحقیق‌آمیز نسبت به تاریخ صفویه داشت:

تاکید بیش از اندازه بر مقولات نظامی در تواریخی مانند تاریخ مالم آرای عباسی این گونه آثار را برای خواننده‌ای که به مسائل نظامی علاقه خاصی ندارد ملال آور می‌کند.^{۱۲}

البته علاقه شخص براون در جای دیگر و معطوف به ادبیات و شرایط مذهبی و اجتماعی ایران بود،^{۱۳} و، برخلاف توماس هاردی، عقیده نداشت که «جنگ دستمایه یک تاریخ جذاب است»^{۱۴}.

در سده‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ میلادی وضع رو به بهبود رفت. در سال ۱۹۳۲، *Chah 'Abbas: sa vie, son histoire* [زندگی و تاریخ شاه‌عباس] اثر لوسین بلان (Lucien Bellan) منتشر شد که تا امروز تنها زندگی‌نامه یک پادشاه صفوی است که در مغرب زمین نوشته شده. دریغ که ارزش این کتاب برای

پژوهشگران چندان نیست زیرا مؤلف آن از تذکره ها و تواریخ فارسی که به یقین مورد استفاده او بوده اند نامی نبرده است. در سال ۱۹۳۴، توین بی «مطالعه ای در تاریخ» را، که پیشتر به آن اشاره شد، منتشر کرد. با انتشار کتاب والتر هینتز *Irans Aufstieg zum Nationalstaat im fünfzehnten Jahrhundert* [حرکت ایران به سوی کشورملت در قرن پانزدهم] و ترجمه ولادیمیر مینورسکی از *تذکره الملوک*، همراه با حواشی و یادداشت های مترجم، در سال ۱۹۴۳، بررسی تاریخ صفویه از سوی پژوهشگران غربی جهشی چشمگیر گرفت. گرچه هینتز با ارائه این فرض که تبار خاندان صفوی احتمالاً به اعراب می رسید راهی خطا پیموده بود، برای نخستین بار گاه شماری معتبر در باره دوران آغازین صفویه به دست می داد. پیش از انتشار *دستور الملوک* در سال ۱۳۴۶ به همت محمد تقی دانش پژوه، *تذکره الملوک* تنها اثر موجود در باره دستگاه اداری صفویه بود. این اثر نه تنها بیشتر مشاهدات شاردن را تأیید کرد بلکه بر آگاهی ما در باره نهادهای سیاسی و اداری دوران صفویه افزود. پژوهشگران روسی، از جمله پتروشفسکی، نیز جنبه های اجتماعی و اقتصادی این دوران را بررسی کردند. در سال ۱۹۵۸ اثر سودمند لارنس لاکسهارت زیر عنوان *The Fall of the Safavid Dynasty and the Afghan Conquest of Persia* [انقراض سلسله صفویه و تسلط افغانه بر ایران] منتشر شد.^{۱۱} به این ترتیب، تا دهه ۱۹۶۰ چهارچوب تاریخی دوره صفوی و خطوط اصلی پژوهش در این زمینه کمابیش مشخص گردید.

اگر به پیشینه کار مورخان ایرانی در این دوره نیز بنگریم با چشم انداز مشابهی روبرو می شویم: صحرایی کمابیش برهوت و مسطح که تنها با چند قله برتفع نشان خورده است. در سال ۱۳۰۶ احمد کسروی با انتشار سه مقاله اساسی پیشگام در بررسی تاریخ این دوره شد: *نژاد و تبار صفویه*، *صفویه سید نبوده اند و باز هم صفویه*.^{۱۲} کسروی در این نوشته ها تبارشناسی رسمی صفویه را که در *صفوة الصفا* و تذکره های پس از آن منعکس بود مردود دانست^{۱۳} و ثابت کرد که نیاکان شیخ صفی الدین، بزرگ طریقت صفوی، از بومیان ایران باستان بودند و جز نژاد آریایی نداشتند. امروزه، پژوهشگران تاریخ صفویه بر این هم رأی اند که خاندان صفوی از ساکنان کردستان ایران بوده اند. مقالات کسروی در مجله *آینده* که در اروپا در دسترس نبود منتشر شد. گرچه این نوشته ها در سال ۱۳۲۳ به صورت گسترده و با اصلاحاتی در یک جلد منتشر

شد متأسفانه همچنان مورد غفلت بسیاری از محققان غربی قرار گرفت. از جمله این محققان زکی ولیدی توگان مورخ ترک بود که به استناد قدیمی‌ترین نسخه خطی *صفوة الصفا* به همان نتایجی رسید که کسروی سی سال پیش از او رسیده بود.^{۱۹} در همان زمان، توگان به ردّ این ادعای مورخان ترک که شاه اسماعیل اول از تبار ترک بوده است کوشید. اما این ادعا باز هم گاه به گاه در نوشته های مورخان ترک‌گرایی، چون دوید آیالون،^{۲۰} به چشم می خورد. مبنای این ادعا معمولاً این است که اسماعیل به ترکی آذری سخن می گفته - به زبانی که توین بی آن را «یکی از زبان های درباری» خوانده -^{۲۱} و به آن زبان، با تخلص «خطایی»، شعر می سروده است.

پس از انتشار مقالات کسروی، نسلی گذشت تا اثر معتبر دیگری در باره تاریخ صفویه نگاشته شد. این اثر همانا *زندگانی شاه عباس اول* به قلم نصراله فلسفی بود که در چهار جلد بین سال های ۱۳۳۴ و ۱۳۴۰ - و در پی مقاله راه‌گشای همین نویسنده در باره نبرد ایران و عثمانی در چالدران (۱۵۱۴م) - در تهران منتشر گردید.^{۲۲} چند سالی بعد، کتاب جامع لطف آله هنرفر، *مجموعه آثار تاریخی اصفهان*، نیز به چاپ رسید.

با این همه، در دهه های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ پژوهشگران ایرانی از راه تصحیح و چاپ متون و فرامین و دیگر اسناد تاریخی این دوره به پیشبرد مطالعات تاریخ صفویه خدمتی شایان کردند و در همان حال راه را برای پژوهش محققان غربی در همین زمینه هموارتر ساختند. این پژوهشگران ایرانی در باره تاریخ نیز در نشریات معتبر علمی مقالاتی می نوشتند. *بررسی های تاریخی* که به همت ستاد ارتش ایران از سال ۱۳۴۵ به بعد منتشر می شد از جمله نمونه های ارزنده این نشریات بود. در همین سال ها در ماهنامه *سخن* نیز نوشته هایی در باره تاریخ‌نویسی در ایران منتشر می شد. ماهنامه *یادگار*، که «حرکتی توانا در زمینه بررسی علمی تاریخ» بود، بیش از پنج سال انتشار نیافت.^{۲۳} در زمینه کتابشناسی نیز کار ایرج افشار کاری بی مانند بود و همچنان مانده است.

برای یافتن پاسخی به این پرسش که «چرا تاریخ صفویه تا دوران اخیر مورد بی‌اعتنایی بوده است» از نوشته های دو مورخ معاصر ایرانی یاری جسته ام: «نکاتی چند در باره مشکلات تاریخ‌نویسی در ایران»، از حافظ فرمانفرمایان و «انحطاط تاریخ نگاری در ایران» از فریدون آدمیت.^{۲۴} فرمانفرمایان تاریخ‌نویسی در باره ایران را به چهار طبقه تقسیم می کند: وقایع نامه ها یا تواریخ ایام؛ تواریخی که به قلم مأموران سیاسی غربی نوشته شده است؛ نوشته هایی تاریخی،

اثر برخی از مستشرقان؛ و آثار دانشمندان «متبحر در هنر ایران» فرمانفرمائی‌ان در این نوشته به انتقاد از وقایع نگاران عمده ایران در سده نوزدهم می پردازد زیرا به اعتقاد او آنان کمابیش از سبک و شیوه اخلاف خود تبعیت می کردند و نوشته هایشان آکنده از تعقید و تکلف و اطناب بود که اغلب مانعی برای دست یابی به گنه رویدادهای تاریخی است.^{۲۵} در این مورد وی را با ای. جی. براون باید هم‌رای شمرد زیرا او نیز اعراب را در تاریخ نگاری از ایرانیان برتر می داند و از هیچ متن تاریخی که به قلم ایرانیان «در شش تا هفت قرن گذشته نوشته شده است» به احترام یاد نمی کند.^{۲۶} به اعتقاد وی تاریخ و صاف، که در دوران مغول نگاشته شد: «تأثیری بسیار منفی بر مورخان بعدی ایرانی گذاشته است.»^{۲۷} در رده «تواریخی که به قلم مأموران سیاسی مغرب زمین» نوشته شده است، فرمانفرمائی‌ان به سه مورخ انگلیسی که آثاری در باره تاریخ ایران نوشته اند اشاره می کند: سرجان ملکم، آر. جی. واتسون، و سر پرسی سایکس.^{۲۸} اهمیت واتسون برای تاریخ نگاران دوره صفویه چندان نیست زیرا کارهای او بیشتر در باره عصر قاجار تا سال ۱۸۵۸ میلادی بوده است، گرچه این سخن او که حتی در میانه سده نوزدهم نیز بیشتر ایرانیان خاندان صفوی را به «سیادت و کرامت»^{۲۹} می شناخته اند، قابل توجه است. به اعتقاد فرمانفرمائی‌ان کار این هر سه مورخ امروز «از هیچ لحاظ کمترین ارزشی ندارد».^{۳۰} اما داوری آدمیت در باره ملکم و یکی دیگر از مورخان قرن نوزدهم انگلیس، سرکلمنتز مارخام^{۳۱}، که تاریخی در باره ایران نوشته، کاملاً منفی نیست. به نظر آدمیت نوشته های این دو:

حداقل این فایده را داشت که کسانی دانستند تاریخ را به سبک دیگری جز آنچه در ایران متداول بود می توان نگاشت. با این که هیچ کدام از آن دو مؤلف خبره فن تاریخ نبودند آثارشان از تاریخ های معمولی فارسی با معنی تر بود.^{۳۲}

جان امرسون راجع به تاریخ ملکم می نویسد که «با توجه به این واقعیت که کتاب در آغاز قرن نوزدهم نوشته شده از بسیاری جهات، و برخلاف انتظار، نوشته ارزنده ای است.» او همچنین به این نکته اشاره می کند که ملکم از منابع ایرانی و غربی هر دو بهره جسته است.^{۳۳} به اعتقاد هاجسن، در پژوهش های غربیان در قرن نوزدهم سه جریان اصلی را می توان از یک دیگر تمیز داد: (۱) بررسی در باره امپراطوری عثمانی از دید تاریخ دیپلماتیک؛ (۲) سنت مأموران اداری انگلیس در هند؛ و (۳) کارهای محققان سامی که بسیاری از آنان از راه زبان عبری به

آموختن زبان عربی می‌پرداختند و تخصصشان بیشتر در زبان شناسی بود. افزون بر این، هاجسن به دو جریان فرعی نیز در این مورد اشاره می‌کند: نوشته‌های پژوهشگران فرانسوی که به مطالعه در اسپانیا و آفریقای شمالی علاقمند بودند و آثار محققان روسی در باره تاریخ آسیای میانه. اما، به اعتقاد او هیچ‌یک از این جریان‌ها نواحی بین‌النهرین و ایران را در بر نمی‌گرفت.^{۲۴} در این جا اشاره به این نکته هم بی‌مناسبت نیست که لرد کرزن افتخار «بهترین و دقیق‌ترین بررسی در باره ایران را، که از صد صفحه تجاوز نکند» نصیب الیزه رکلو (Elisee Reclus)، نویسنده فرانسوی، می‌داند که در سال ۱۸۷۶ اثر بزرگ خود را تحت عنوان *Géographie Universelle* [جغرافیای جهانی] در پاریس منتشر کرد.

انتقادهای فرمانفرماتیان از تاریخ نویسان ایرانی را باید در مقایسه با حملات تند آدمیت به آنان ملایم دانست. آدمیت تاریخ ایران را به دو دوره تقسیم می‌کند: تاریخ ایران باستان و تاریخ ایران اسلامی. جملات آغازین نوشته آدمیت مؤید تندی انتقاد او است:

با وجود آن که تاریخ ما قدیم است و در نتیجه مباحث مطالعات تاریخی گسترده و با آن که در رشته تاریخ نویسی سنت دیرین داریم، و به علاوه یک صد و پنجاه سال می‌گذرد که با دانش و مدنیت غربی کم یا بیش آشنایی یافته ایم، فن تاریخ پیشرفت منظمی نکرده است، و معدل کارنامه مورخان ما بی‌مقدار است. نه تنها از نظر روش علمی تحقیق تاریخ نقص‌های عمده و اساسی وجود دارد بلکه با مسائل تاریخ نگاری جدید و اسلوب نقد رشته‌های مختلف تاریخ، نظریات گوناگون تفکر تاریخی آشنائی درستی ندارند.^{۲۵}

تأیید آدمیت از برخی از "مورخان نامدار" دوران ایران اسلامی، مانند طبری، بیرونی، ابن خلدون، ابن الاثیر، بیهقی و رشیدالدین، این تعمیم کلی او را تا حدی تعدیل می‌کند. اما این تأیید استثنایی بر اصل است و آدمیت بلافاصله می‌افزاید که از قرن چهاردهم تا نوزدهم «فن تاریخ چون رشته‌های دیگر دانش و هنر به پستی گرائید» به اعتقاد او این دوران را «دوران انحطاط و فترت تاریخ نویسی می‌توان نام نهاد.» چرا؟ برای آن که:

روبهم رفته در این مدت نه سنجش تاریخی در کار بود، نه نقد و ارزش‌یابی منابع و نه نتیجه‌گیری تاریخی. وقایعی را بدون ارتباط علت و معلول سرهم می‌کردند، از ذکر حقایق

بسیاری (خواه از راه مصلحت اندیشی، خواه از ترس و به علت نالیمنی اجتماعی، و خواه از جهت عدم درک معنسی واقعیات) چشم می پوشیدند.^{۳۶}

البته دو قرن ونیم دوران حکومت صفویان نیز جزئی از دوران مورد انتقاد آدمیت است، اما او لیه تیز حمله خود را به ویژه متوجه مورخان دوران صفوی کرده.

خاصه در عصر صفوی جنگ شیعه و سنی و استیلای خرافات پرستی عامل مهم تنزل تاریخ‌نویسی در ایران و عثمانی گردید و سیاست هردو کشور مسئول آن بود. تنزل افق فکری در آن دوره و بعد از آن به حدی رسیده بود که با وجود توسعه مراودات و مناسبات ایران و اروپا کمترین اثری از نهضت علمی و فرهنگی مغرب (رنسانس) در ایران مشهود نیفتاد و هیچ کس به عظمت جریان های علمی و فرهنگی دنیای غرب که در حال تکوین بود برنخورد. مجموع تواریخی که در آن دوران فترت و تا زمان قاجاریه نوشته شده آئینه سخافت فکری ادیبان و مورخان ماست. این تالیفات قطور به مثابه انبانه های پر از گاه پوسیده ای می باشند که مقداری دانه های گندم میان آن ها پراکنده شده است. کم ترین معایب این شیوه تاریخ نگاری اغراق گوئی های فراوان و مغلق نویسی و پرحرفی و فضل فروشی های بی خردانه است.^{۳۷}

آنان که بخشی قابل ملاحظه از عمر خود را صرف خواندن تواریح صفوی کرده اند ممکن است تشبیه او از این تواریخ را به «انبان های پر از گاه پوسیده ای که مقداری دانه های گندم میان آن ها پراکنده شده است» چندان بی مورد ندانند. اما، به گمان من او در مجموع مرتکب همان گناهی شده است که مورخان دوران صفوی را بدان متهم می کند: گناه اغراق گوئی.

آدمیت به مورخان غربی نیز به همان شدت می تازد:

از اکثر مؤلفان خارجی هم که فقط با مقدمات تاریخ و ادبیات ایران آشنائی دارند کاری ساخته نیست.^{۳۸}

به نسخه انگلیسی این مقاله^{۳۹} جمله زیر افزوده شده است:

به نظر ما، نوشته های ایران شناسان [مدرن] از لحاظ تاریخ نگاری ارزش چندانی ندارند، زیرا تنها معدودی از آنان در رشته تاریخ به تخصص رسیده اند.

شاید این بازتابی از آن جهان بینی ایرانی باشد که الیزه رکلو به عبارتی موجز بیان کرده است:

ایرانیان با غرور خاص خود و با آگاهی که به تمدن کهن خویش دارند، به مردم کشورهای همسایه به دیده حقارت می نگرند زیرا آن ها را، در فرهنگ، در حد خرد نمی دانند و تازه واردان به جهان متمدن می شمارند. در دید ایرانیان تمدن غربیان، به هر حدی از پیشرفت در زمینه های علم و هنر و صنعت رسیده باشد، تازه پا است و به هیچ روی نمی تواند با تمدن ایرانی پهلو زند.^{۴۰}

هنگام آن است که ایرادهایی را که به تاریخ نویسی دوران صفوی گرفته می شود خلاصه کنیم و آنگاه به تجزیه و تحلیل این ایرادها بپردازیم. نخستین نقص گرفته شده بر تواریخ و وقایع نامه های دوران صفوی پربودن آنان از انبوهی از جزئیات و رویدادهای بی اهمیت است و تهی بودنشان از دیدگاهی مشخص و قالبی روشن. دوم آن که در این وقایع نگاری ها از «بسیاری از رویدادها و اموری که ما نیازمند داشتن اطلاعاتی در باره آن ها هستیم غفلت شده است و اشاره های روشنگر در باره شرایط اجتماعی و مذهبی دوران مورد بحث تنها به ندرت و تضادف در آن ها به چشم می خورد.»^{۴۱} سوم، این تواریخ آکنده از ایهام، تکلف، پرگویی،^{۴۲} و همچنین اطناب، اغراق و تعقید اند.^{۴۳} چهارم، در این دوران تاریخ نگاری هنوز بخشی از ادبیات به شمار می آمده است. پنجم، در این تواریخ روشمندی غربی وجود ندارد. ششم، تاریخ نگاری این دوران از رهگذر جدال میان شیعه و سنی آسیب دیده است.

اما در باره ایراد نخست که وقایع نگاری دوران صفوی به سبب «پر بودن از انبوهی از جزئیات بی اهمیت و فقدان یک دیدگاه و قالب روشن» نقصی اساسی داشت. مثالی که ادوارد براون در تأیید این انتقاد می آورد *تاریخ عالم آرای عباسی* است که به ادعای او باید آن را نمونه ای از نوع تاریخ نگاری های «ملال آور» دوران صفوی دانست. ادعای براون در این مورد کاملاً خطا است، زیرا این کتاب نه تنها ملال آور نیست بلکه مؤلف آن، اسکندربیگ، قالب کار خود را به روشنی بیان کرده و دقیقاً به آن وفادار مانده است. در واقع، بسیاری از محققان غربی *تاریخ عالم آرای عباسی* را نه تنها بزترین تاریخ دوران صفوی می شمارند بلکه آن را از بسیاری جهات اثری منحصر به فرد می دانند. به گفته ج. ر. والش:

نوشته های این دو سده (یعنی سده های ۱۶ و ۱۷) چنان تحت الشعاع *عالم آرای* اسکندر بیگ قرار دارند که هر نوع مقایسه ای میان آنان بی معنا و بی تناسب به نظر می رسد به ویژه که یک طرف این مقایسه عظیم ترین کسار دوران اسلام و، با توجه به محدودیت های زمان خود، کاری کامل باشد.^{۴۴}

هاجسن نیز به درستی مطالب و بینش روانشناسانه *تاریخ عالم آرای عباسی* و به توجهی که مؤلف آن به پی آمد وقایع دارد اشاره می کند.^{۴۵} ن. د. میخلوحو مکلای این اثر را «منبعی اصلی برای بررسی تاریخ ایران در ربع آخر سده شانزدهم و ثلث نخست سده هفدهم می داند و همچنین مأخذی بسیار ارزنده برای مطالعه تاریخ برخی از کشورها و نواحی همسایه ایران در همین دوره»^{۴۶} و سرانجام، آن لمبتون به برخی از ویژگی های منحصر به فرد *تاریخ عالم آرای عباسی* اشاره می کند و می نویسد که به خصوص روش آن در مورد زندگی نامه ها:

روشی کمابیش متمایز از روش معمول در آثار دیگر است و نشان می دهد که توجه مؤلف (به گونه ای کاملاً غیر متعارف) بیشتر معطوف به دولت، از دیدگاهی عملی و عینی است، و نه به جامعه اسلامی. در مطالب مربوط به زندگی نامه ها وزنی خاص به طبقات مذهبی داده نشده است. برعکس، توازنی میان طبقات سپاهی، مذهبی و دیوانی به چشم می خورد که می توان آن را تاحدی بازتاب تقسیم قدرت در جامعه دانست. . . . ضوابطی که اسکندر بیگ، آگاهانه یا ناآگاهانه، در کار گزینش شخصیت ها به کار برده آشکارا با ضوابط متعارف در میان مورخان پیش از او متفاوت است: در مجموع او تنها کسانی را بر می گزیده که اعمالشان از نظر سیاسی و حکومتی اهمیتی داشته است و داده هایش هم در این موارد بیشتر مربوط به عزل و نصب آن ها است و نه تاریخ زایش و مرگشان.^{۴۷}

سروری بر این زندگی نامه ها به مورخ آگاهی های بسیار می دهد به ویژه در باره نظام اداری صفویه، اهمیت نسبی مقامات گوناگون حکومتی، و تغییرات در موازنه قدرت میان ترک و تاجیک و (از سلطنت شاه طهماسب به بعد) میان این دو و یک "تیروی سوم" شامل صاحب منصبان کشوری و لشکری که نه ترک بودند و نه تاجیک بلکه "غلامانی" از تبار ارمنی، گرجی یا چرکسی.

چنین ستودنی از *تاریخ عالم آرای عباسی*، به عنوان مهم ترین منبع تاریخ دوران صفویه، گرچه کاملاً بجا است اما از آنجا که تنها از قلم محققان غربی صادر شده مرا همیشه اندکی دچار بدگمانی کرده است. آیا هیچ مورخ ایرانی نیست که این داوری های تحسین آمیز را تأیید کند؟ اخیراً به چنین مورخی

برخورده‌ام و او کسی جز احمد کسروی نیست که به گمان من یکی از برجسته‌ترین تاریخ‌نگاران معاصر ایران است. او در مقاله‌ای تحت عنوان «تاریخ و تاریخ‌نگار»^{۴۸} به تحسین پلوتارخ، مورخ و زندگی‌نامه‌نویس یونانی سده نخست میلادی، پرداخته است زیرا این مورخ یونانی میان ایرانیان، یونانیان و رومیان فرقی نمی‌نهاد (برای مثال از اردشیر دوم به نیکی سخن گفته) گرچه ایرانیان دشمن یونانیان بودند،^{۴۹} از برشمردن جنایات و رفتار نکوهیده هم میهنان خود ابا نمی‌داشته و به بزرگ و کوچک یکسان می‌نگریسته است. به اعتقاد کسروی در میان همه مورخان ایرانی تنها دو کس چنین ویژگی‌هایی داشته‌اند: بیهقی، مورخ دوران غزنوی، و اسکندر بیگ. به گمان کسروی گرچه هدف اسکندر بیگ از ستودن دستاوردهای صفویان چه بسا پاداش مادی از شاه عباس هم بوده است، «با این همه در هیچ جا رشته راست‌گویی را از دست نمی‌دهد و گزاف‌گویی نمی‌کند و چیزی را پوشیده نمی‌دارد و بر دشمنان آن خاندان بی‌آزمی روا نمی‌شمارد. هرگاه در جایی کاری را ناستوده می‌داند و نمی‌تواند آزادانه به نکوهش پردازد بازی ناخشنودی خود را نشان می‌دهد.» اما به گفته کسروی، در برابر این‌ها «هستند تاریخ‌نگارانی که جز چاپلوسی و ستایش‌گری خواست دیگری نداشته‌اند و در بند راست و دروغ نبوده‌اند. . . این است که به کتاب‌های ایشان نام تاریخ‌نویان داد. . . اینان می‌توانستند همچون بیهقی و اسکندر بیگ باشند. . . و اگر نمی‌توانستند به خاموشی گرایند.»^{۵۰}

در حدود بیست سال پیش من در باره ابوالفضل بیهقی به عنوان یک مورخ مطالبی نوشتم^{۵۱} که امروز مشابه آن را در مورد اسکندر بیگ به کار می‌برم. در آن مطالب به این نکته اشاره کردم که گرچه بیهقی یکی از بزرگ‌ترین مورخان ایران، و از جهاتی یک تاریخ‌نگار بی‌مانند، بوده است، تا کنفرانس بیهقی، که در سال ۱۳۵۰ شمسی در مشهد برگزار شد، مورد غفلتی شگفت‌آور قرار داشت. بیهقی بر اهمیت تاریخ‌نگاری دقیق و درست که بتواند برای خواننده باورکردنی و برای محققان قابل استفاده باشد تأکید داشت. متأسفانه، به اعتقاد وی شمار چنین مورخان اندک است. بیشتر تاریخ‌نگاران حکایات در باره دیوان و فرشتگان و ارواح ساکن در صحراها و کوه‌ها و دریاها را ترجیح می‌دهند. این همه دال بر این نیست که بیهقی خود از سنت ایرانی حکایت‌پردازی در تاریخ پرهیز می‌کند. در واقع، همانگونه که بارتلد نوشته است بیهقی «کاملاً آگاهانه اثر خود را با چنین وقایع‌نامه‌هایی مقایسه می‌کند؛ با آثاری که در آن‌ها چیزی جز این نمی‌توان یافت که در فلان روز فلان سلطان فلان سردار را به

جنگ فرستاد؛ در فلان تاریخ به جنگ پرداخت یا با دشمن صلح کرد؛ بر دیگری پیروز گردید یا از او شکست خورد و عازم جایی دیگر شد.^{۴۹} در باره سبک بیهقی آراء مختلف است. سعید نفیسی سبک او را «کهنه و مفلق» می‌شمارد. اثنا من با مجتبی مینوی هم رأیم که تاریخ بیهقی را «نمونه انشایی مناسب زبانی دقیق و موجز» و سبک آن را «جان‌دار» خوانده است.^{۵۰} ایراد دوم براون در باره این که «اشاره های روشنگر در باره شرایط اجتماعی و مذهبی دوران مورد بحث تنها به ندرت و تضاد در آن‌ها به چشم می‌خورد» اعتبار بیشتری دارد و مورد تأیید فرمانفرمایان نیز قرار دارد:

پس از مطالعه دقیق تمام این اسناد خسته کننده در باره قتل و غارت نویسنده امروزین با زحمت بسیار احیاناً [می‌تواند] واقعیاتی چند را از سطور آن‌ها بیرون بکشد که محتملاً ممکن است اماره و فریفته مبهمی از اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی مملکت به هنگامی که این شهاجمات و خونریزی‌ها به وقوع می‌پیوست به دست دهد.

واقعیت این است که برای آگاهی یافتن به اوضاع و احوال اجتماعی ایران در دوران صفوی باید به نوشته های سیاحان غربی رجوع کرد. لرد کرزن در *Persia and the Persian Question* [ایران و مسئله ایران] (۱۸۹۲) از هفتاد جهان‌گرد غربی که بین سال‌های ۱۵۰۰ و ۱۷۲۲ به ایران سفر کرده بودند نام می‌برد. به اعتقاد آدمیت «... سفرنامه های سیاحان از معتبرترین مآخذ تاریخ اجتماعی به شمار می‌رود و کم‌تر جنبه ای از احوال اجتماعی ایران است که در آن‌ها منعکس نگردیده باشد»^{۵۱} در میان این جهان‌گردان ژان شاردن جای برجسته دارد و سفرنامه او که زیر عنوان *Voyages du Chevalier Chardin en Perse et autres lieux de l'Orient* [سفرهای شوالیه شاردن به ایران و دیگر ممالک شرقی] در ده مجلد در سال ۱۷۱۱ در آمستردام منتشر شد برای بررسی تاریخ دوران صفوی منبعی اساسی است. به اعتقاد مینورسکی:

شم سیاسی صائب او، آگاهی اش بر ظرایف آداب و عادات ایرانیان، و، مهم‌تر از همه، نگاه مساعد و بی‌غرضانه اش به مردمی که در باره آن‌ها می‌نوشت که چون نگاه دیگر سیاحان با تعصبات ملی و مذهبی آلوده نبود. کار او را در زمان خودش بی‌همتا کرده است.

ارزنده ترین بخش های خاطرات شاردن بخش هایی است که در باره «جنبه های سیاسی، نظامی و اداری حکومت ایران» و «مذهب ایرانیان» نوشته شده است. آن بخش خاطرات راجع به مذهب جامع ترین و دقیق ترین توصیفی بود که تا آن زمان از شیعه اثناعشری در غرب منتشر شده بود. در واقع، شاردن نخستین کسی بود که به دشواری های حکومت کردن در کشوری اشاره می کرد که در آن مذهب رسمی تشییع بود؛ دشواری هایی که امروز نیز به چشم می خورند. مشکل بتوان بر مورخان ایرانی و غربی دوران صفوی خرده گرفت که چرا در کار خود از شیوه امروزی تاریخ نگاری که بر علوم اجتماعی متکی است بهره نمی گرفتند. به گفته ج. ر. التون، «تاریخ شاهزادگان و سیاست، جنگ و دیپلوماسی، اغلب ملال آور و نارسا شمرده می شود» پرسش این است که «چرا در باره مردمان عادی، زندگی بی نوایان، کل جامعه، سخنی در تواریخ به چشم نمی خورد؟» به اعتقاد التون این ایراد هنگامی وارد است که شواهد و اسنادی برای چنین بررسی هایی در دسترس باشد:

بررسی های علمی در باره خانواده، طبقات، مشاغل، تحرک اجتماعی و مانند آن، که امروز مورد توجه است، تنها اندکی بیشتر از یک سده پیش به گونه ای منظم و قانون مندانه آغاز شد. قبل از آن، علاقه به این گونه بررسی ها نادر بود و به هر حال پایه ای علمی نداشت. جستجوی منابع جامع در باره این گونه مسائل که بتواند پاسخ گوی این علاقه باشد کاری عبث است و مورّخی که در صدد جمع آوری ارقام و آمار در باره روندها و رویدادهای پیش از سال ۱۸۰۰ برآید با مشکلات بسیار روبرو خواهد بود. . . هر قدر هم آگاهی بر آمارمرگ و میر و تحرک جمعیت در دوران های گذشته مطلوب و سودمند باشد واقعیت این است که در مورد بخشی عمده از تاریخ جوامع بشری دانش ما در باره این گونه مسائل همیشه محدود خواهد ماند.

به سخن دیگر، خرده گیری بر وقایع نگاران دوران صفوی به خاطر نپرداختن به زندگی کشاورزان مفهومی جز این ندارد که مورخ وقایع روی نداده را واقعیت یافته تلقی کند.

سومین و چهارمین ایرادی که از مورخین دوران صفوی گرفته می شود در حقیقت مرتبط با یکدیگر است. این ایرادات در مجموع به سبک تاریخ نگاری این دوران، و به این واقعیت مربوط می شود که مورخان دوره صفوی تاریخ نگاری را اساساً شعبه ای از ادبیات و تمرینی در انشا نویسی تلقی می کردند. اتا، ادوارد هاید (Edward Hyde)، ارل کلارندون، نامی ترین مؤرخ سده ۱۷ انگلیس، و

مؤلف *History of the Rebellion* [تاریخ شورش] در باره جنگ داخلی انگلیس، نیز به همین سبک می‌نوشت: «به سبکی پرطمطراق» آکنده از گریزها و جمله‌های طولانی و پراکنده‌های متعدد که با «شیوه‌های نگارش نوین سازگار نیست». با این وجود، کلارندون، به عنوان یک نویسنده و مورخ، در ادبیات انگلیس دارای مرتبه‌ای والا است.^{۵۸} در دید گیبون، مورخ نامدار سده هیجدهم و مؤلف «زوال و سقوط امپراطوری روم» سبک نگارش از همه چیز دیگر مهم‌تر بود و کیفیتی سخن‌ورانه داشت. جالب این که یکی از زندگی‌نامه‌نویسان او صفت «آسیایی» را در توصیف سبک نگارش وی به کار برده است.^{۵۹} حتی مکالی [Macaulay]، که کتاب مشهورش، *History of England* [تاریخ انگلیس]، را در نیمه سده نوزدهم نوشت، سبک نگارشی نه تنها پرآب و تاب که اغراق آمیز داشت و در نوشته‌های خود رنگ‌های تند و تکان دهنده را می‌پسندید.^{۶۰} پنجمین انتقاد نه تنها از وقایع نگاران دوران صفوی بلکه از همه مورخان ایرانی سده‌های چهاردهم تا نوزدهم این است که در این دوران:

نه سنجش تاریخی در کار بود، نه نقد و ارزشیابی منابع و نه نتیجه‌گیری تاریخی. وقایعی را بدون ارتباط علت و معلول سرهم می‌کردند.^{۶۱}

باید گفت که در مورد سنجش و ارزشیابی منابع، داوری بالا نه در مورد بی‌همتی صادق است و نه اسکندریبگ. اسکندر بیگ:

به کرات به خواننده اطمینان می‌دهد که اگر خودش هم شاهد مستقیم وقایعی که به شرح آن‌ها پرداخته نبوده است کوشیده تا به روایت آن‌ها از منابع موثق دست یابد. . . هنگامی که اسکندریبگ خود در باره درستی روایتی تردید دارد، خواننده را با به کار بردن عبارت «واله اعلم از این تردید خود آگاه می‌کند. افزون بر این کسی نمی‌تواند تأکید او بر این اصل مهم را نادیده بگیرد که او وقایع را به قصد تحت تأثیر قرار دادن صاحبان قدرت و یا پیشبرد مقام خود قلب و مسخ نخواهد کرد.^{۶۲}

ایراد آدمیت به مورخان ایرانی که وقایع را بدون پرداختن به ارتباط میان علت و معلول توصیف می‌کنند تا این حد درست است که وقایع نگاران ایرانی قرون شانزدهم و هفدهم تاریخ تحلیلی به مفهوم مدرن آن نمی‌نوشتند اما در این مورد هم خطای او این است که از این وقایع نگاران انتظار به پیشباز رفتن آینده را

داشته است. همانگونه که التون یادآوری می‌کند، وقایع نگاران سده های میانه گاه «به قصد تأمل و توضیح از صرف نگارش رویداد ها فراتر می رفتند.»^{۶۵} ابن خلدون نمونه برجسته چنین وقایع نگارانی است. با این همه در غرب، تا سده هفدهم، «هیچ پژوهش جدی تاریخی انجام نگرفت.» و تنها از آن پس بود که مورخان به جستجوی علل وقایع برآمدند. انا، «بررسی علمی، منظم و سامان مند تاریخ در واقع از ابتدای سده نوزدهم آغاز گردید.» به همین دلیل، او مورخان انگلیسی نام آوری چون کلارندون، گیبون و حتی مکالی را - که به قرن نوزدهم تعلق داشت - جزء مورخان «ماقبل تاریخ» می خواند.^{۶۶} ذهن مکالی «توانا به ارزشیابی و مقایسه سنجیده اسناد و شواهد، که نخستین تکلیف مورخ است، نبود.»^{۶۷} به دیگر سخن، مورخان برجسته انگلیسی در سده های هفدهم، هیجدهم و در مورد مکالی نوزدهم به همان کاستی های دچار بودند که مورخان ایرانی و غربی در قرن بیستم تاریخ نگاران دوران صفوی را به آن متهم می کنند. در آن دوران، تاریخ نگاری هنوز شعبه ای از ادبیات شمرده می شد و در آن، بر روی هم، شکل از محتوا پیشی می گرفت.

به اعتقاد فیروز کاظم زاده،^{۶۸} تا حدود سال ۱۹۳۰ میلادی در ایران متون تاریخی هنوز به سبک سنتی نگاشته می شد و در مجموع از مرز وقایع نگاری فراتر نمی رفت و تاریخ نگاری هنوز عمدتاً بخشی از رشته ادبیات بود. انا، به گفته او، از ۱۹۳۰ به بعد تاریخ نگاری در ایران متأثر و ملهم از ایدئولوژی های گوناگون غربی چون ملت گرایی و مارکسیزم و اشکال مختلف استدلال منطقی مانند علم گرایی، و نظریه هایی نظیر شکاکیت علمی شده است. در عین حال، برخی از مورخان ایرانی متدلوژی غربی - از جمله ذکر منابع و مآخذ مورد استفاده، ارجاع به مطالب در پانویس، آوردن برخی از اسناد در متن - را نیز اقتباس کرده و از این راه بر دقت و اعتبار علمی آثار خود افزوده اند. مهم تر از همه، با تمرکز مورخان ایرانی بر ریشه ها و علل رویدادها، تاریخ نگاری در ایران به تحلیل و تحلیل بیشتری روی آورده است.

ششمین و آخرین انتقاد بر مورخان دوران صفوی این است که نوشته های آنان از رهگذر جنگ میان صفویان و عثمانیان که از جدال شیعی-سنتی سرچشمه می گرفت مخدوش شده است. دست کم، یک مورخ غربی نیز با چنین داوری موافق است. به اعتقاد او «انزوای مذهبی کشور نیز عاملی در ضعف تاریخ نگاری ایرانی شد.»^{۶۹} این درست است که انزوای جغرافیایی ایران از غرب با تصمیم شاه اسماعیل به استقرار تشیع به عنوان مذهب رسمی کشور عمیق تر

گردید زیرا با این تصمیم صفویان به دشمنان مستقیم امپراطوری عثمانی، که بر سر راه ارتباطی ایران با اروپا قرار داشت، تبدیل شدند. این نیز درست است که بیگانه‌ستیزی فطری شیعه اثنی عشری تا هنگامی که شاه عباس به اجرای سیاست خود برای ترویج جامعه ای چند فرهنگی در کشور پرداخته استقرار روابط بازرگانی با غرب را مشکل تر از آنچه بود می کرد. در این مورد، یادآوری داستان معروف برخورد شاه طهماسب با انتونی جنکینز (Anthony Jenkins)، بازرگان و ماجراجوی انگلیسی، که به ایران سفر کرده بود بی‌مناسبت نیست. او در سال ۱۵۶۲ میلادی همراه با نامه ای از ملکه الیزابت اول، حاوی طرح پیمانی بین ایران و انگلستان در زمینه آنچه امروز بازرگانی آزاد نامیده می شود، به ایران رسید. استقبال شاه از جنکینز در آغاز دوستانه بود، اما هنگامی که به شیعی نبودن جنکینز پی برد فریاد برآورد: «ای کافر، ما احتیاجی به دوستی با کافران نداریم»^{۶۷} با این همه، من دلیلی ندیده ام که اختلاف شیعی-سنی، به خودی خود تأثیری نامطلوب بر تاریخ نگاری دوران صفویه گذاشته باشد. به عنوان نمونه، اسکندربیک با عثمانیان ابراز دشمنی نمی کند. برعکس، این وقایع نگاران عثمانی اند که نسبت به «اویاش قزلباش» نفرتی برخاسته از تعصب مذهبی نشان می دهند. «حکومت شاه عباس اساساً حکومتی غیر مذهبی و ایرانی بود»^{۶۸} و تاریخ اسکندر بیگ بازتابی از این واقعیت است. تنها در دوران حکومت آخرین پادشاهان صفوی، شاه سلیمان و شاه سلطان حسین، بود که مجتهدین به قدرتی سیاسی دست یافتند، تاریخ نگاری تحت الشعاع مسائل مذهبی قرار گرفت و کتاب های بسیار در باره فقه و حدیث نوشته و منتشر شد. به گفته م. ب. دیکسون (M. B. Dickson) «منابع اصلی معتبر در باره دوران صفویه به نحوی شگفت آور و به دلائلی که هنوز روشن نشده بسیار اندک است»^{۶۹} اما به نظر من در این مورد دلائل روشنی وجود دارد. دوران سلطنت شاه سلطان حسین، که به سخره ملأ حسین لقب گرفت،^{۷۰} با افزایش نفوذ و قدرت روحانیون شیعه و در نتیجه با ضعف نظامی و سیاسی کشور قرین بود. در چنین شرایطی، مورتخان، که از حمایت و پشتیبانی مالی پادشاه محروم شده بودند، از دست زدن به تألیف متون جامع تاریخی که بخشی بزرگ از عمر آنان را می طلبید پرهیز کردند. بدیهی است که علما نیز علاقه ای به تشویق این گونه تاریخ نگاری نداشتند.

از آنچه بیان شد به چه نتایجی می توان رسید؟ به نظر من نتیجه عمده آن است که خرده گیری های دوجانبه میان مورتخان ایرانی و غربی کارساز نیست.

افزون بر این، همانگونه که در این گفتار به آن اشاره کرده ام، به اعتقاد من بسیاری از ایرادات و انتقاداتی که متوجه نسل های پیشین و در واقع مورخان دوران چند صد ساله دوران صفوی می شود یا بی معنا است و یا غیرموجه. آدمیت چنان از تاریخ نگاری گذشتگان منزجر است که به یکباره دست خود از آن شسته:

انتظار نداشته باشید آن نکات را که گفتیم در اوراق کهنه تاریخ های فارسی بیابید. پس ما هم از سنت تاریخ نویسی روی برتافته ایم.^{۷۱}

گفته اند که «مورخان فطرتاً زبانشان تند است»^{۷۲} چه بسا نکته ای درست باشد. اما به نظر می رسد که در پنجاه سال اخیر پیشرفت هایی در این زمینه به دست آمده است. به عنوان نمونه، در سال های اخیر در پاریس و کمبریج کنفرانس هایی، به ویژه برای متخصصان تاریخ صفوی برپا شده است و در آن ها پژوهشگران ایرانی و غربی هردو شرکت کرده اند. گرچه برای آدمیت «تعجب آور است» اما حتی او هم پذیرفته که در دوره اخیر «کسانی فن تاریخ را. . . تا درجه ای ترقی داده اند». در این مورد او از میرزا حسن خان مشیرالدوله، احمد کسروی، عباس اقبال و محمود محمود نام می برد.^{۷۳}

نتیجه دومی که می توان گرفت شاید این باشد که مورخان ایرانی و غربی از آن رو دوران صفوی را مورد غفلت قرار دادند که ایران قرن نوزدهم را از ایران سده های پیشتر جالب تر می دانستند. آثار دردناک شکست های ایران در رویارویی با روسیه در آغاز قرن نوزدهم و هجوم ارزش ها و نظریه های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی غربی به کشور، روشنفکران ایران را به این واقعیت آگاه کرد که کشورشان در زمینه های بسیار از غرب واپس مانده است. اما این آگاهی به جای آن که ایشان را به پژوهش در باره تاریخ ایران وادارد به تمرکز بر «راز» تفوق غربیان در تکنولوژی و دیگر زمینه ها برانگیخت.^{۷۴} در نتیجه، به قصد دستیابی به کلید این رمز، روشنفکران ایران به مطالعه تاریخ اروپاییان، به ویژه زندگی رهبران بزرگ آنان، چون ناپلئون و پطر کبیر، پرداختند. سال ها پیش احسان نراقی با نقل بیتی از غزل معروف حافظ به بیهودگی این جستجو اشاره کرد:^{۷۵}

سال‌ها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

در افسانه‌های ایرانی آمده است که همه جهان را در جام جمشید می‌توان دید. طنزپرداز انگلیسی، ساموئل باتلر (Samuel Butler) عقیده داشت که در وجود مورخان غایتی الهی می‌توان دید و می‌گفت:

خداوند توانا به تغییر گذشته نیست، مورخان هستند. شاید به خاطر همین فایده‌ای که برای او دارند آن‌ها را تحمل می‌کند.^{۷۶}

چه بسا بهترین پاداش برای مورخی که خود را در متون تاریخی فرهنگ خاصی غرق می‌کند انس و الفتی است که با شخصیت‌های تاریخی دوران مورد بررسی خود می‌یابد. موتزو (Mo-tzu)، فیلسوف سده پنجم چین در باره آرشیه‌های تاریخی کشورش سخن زیبایی دارد:

با آن‌ها آشنایم نه از این رو که در آن عصر و زمان زیسته یا صداهای آن‌ها را به گوش خود شنیده و یا چهره‌های آن‌ها را دیده‌ام، بلکه آن‌ها را از آنچه برای نسل‌های آینده به یادگار گذاشته‌اند می‌شناسم؛ از آن‌چه بر خیزران و ابریشم نوشته، بر آهن و سنگ کنده و بر ظرف و جام حک کرده‌اند.^{۷۷}

از این‌که توانسته‌ام از راه خواندن تاریخ با سرگذشت دورانی از دوران‌های گذشته ایران، که تا دیرباز ناشناس مانده بود، آشنا شوم خشنود و سپاس‌گزارم.

پانویس ها:

۱. تنها محققان ایرانی نیستند که به‌گزینش چنین عناوین پرطمطراق گزایشی دارند. برای نمونه، ای. اچ. کار، مؤرخ انگلیسی کتابی با عنوان *What is History?* [تاریخ چیست؟] نوشته است.

۲. ن. ک. به: Franz Rosenthal, *A History of Muslim Historiography*, Leiden, 1952, 8.

۳. *ایران نامه*، شماره‌های ۳ و ۴ سال دوازدهم، تابستان و پاییز ۱۳۷۳.

۴. در باره دعوی حکمران قطب‌شاهی گلکنده ن. ک. به:

Roger M. Savory, "The Shi'i Enclaves in the Deccan (15th-17th Centuries: An Historical Anomaly)," in Corolla Torontonensis: *Studies in Honour of Ronald Morton Smith*, eds, Emmet Robbins and Stella Sandahl, Toronto, 1994, pp.180 ff.

۵. ن. ک. به: Arnold B. Toynbee, *A Study of History*, Oxford University Press, 1934, I, p. 349.
۶. ن. ک. به: *Ibid.*, I, p. 398.
- البته امروزه متداول این است که بر این کار توین بی خرده گیرند و او را "سیستم ساز" بنامند و حتی صفت مورخ را از او دریغ کنند. در این باره ن. ک. به التون که برای توین بی لقب پیشگو را از مورخ مناسب تر می داند:
- G. R. Elton, *The Practice of History*, Fontana Books, 1969, p. 58 and note 4.
۷. ن. ک. به:
- N. Steensgard, *The Asian Trade Revolution of the Seventeenth Century*, Chicago, 1973, p. 381.
۸. ن. ک. به: Lt.-Col. P. M. Sykes, *A History of Persia*, 2 Vols., London, 1915, Vol. II., p. 268.
۹. ن. ک. به:
- H. R. Roemer, "The Safavid Period," in *Cambridge History of Iran*, Vol. VI, Cambridge University Press, 1986, p. 190.
۱۰. ن. ک. به:
- Marshall G. S. Hodgson, *The Venture of Islam*, University of Chicago Press, 1974, I, p. 32.
۱۱. این اثر به آلمانی با عنوان زیر در سال ۱۹۳۹ منتشر شد و ده صفحه نخست آن نیز بر از خطاهای ماهوی بود: *Geschichte der Islamischen Volker und Staate* Leiden 1938: "Tarikh", pp. 233-45.
۱۲. ن. ک. به:
۱۳. ن. ک. به:
- E. G. Browne, *A Literary History of Persia*, Cambridge University Press, 1930, IV, p. 107.
- برای آگاهی از نظری متفاوت ن. ک. به:
- Roger M. Savory, "Very dull and arduous Reading: A Reappraisal of the History of Shah Abbas The Great by Iskandar Beg Munshi," in *Studies on the History of Safawid Iran*, Variorum Reprints, London, 1987, XII, pp. 19-37.
۱۴. برای یک بررسی درخشان در این زمینه ن. ک. به:
- John Emerson, *Some General Accounts of the Safavid and Afsharid Period*, Pembroke Papers I, 1991, p. 29.
۱۵. ن. ک. به: *The Dynasts*, London, 1978, II, V, p. 88.
۱۶. متأسفانه نقد مفصل ام. ب. دیکسون از کتاب لاکهارت را باید یکی از نمونه های نخستین "ادب سیاسی" (political correctness) شمرد. در این مورد ن. ک. به:
- Journal of the American Oriental Society*, 82/1962, pp. 503-17
- امید دیکسون به این که « از قصد [من] در این نقد سوء تعبیر نشود» به حقیقت نپیوست. به عنوان نمونه، امرسون به دیدگاه هایی که در نقد «مورد حمله شدید» دیکسون قرار گرفته است اشاره می کند. ن. ک. به: Emerson, *op. cit.*, p. 30.
۱۷. آینده، ج. ۲، ۱۹۲۷-۸، صص ۳۵۷-۶۵، ۴۸۹-۹۷، ۸۰۱-۱۲

۱۸. برای مثال، حبیب السیر، *نسب التتاریخ، تاریخ عالم آرای عباسی و سلسله النسب صفویه*.
۱۹. ن. ک. به: Zeki Velidi Togan, "Sur l'origine des Safavides", in *Mélanges Louis Massignon*, Damascus, 1957, pp. 345-57.
۲۰. «اسماعیل صفوی ترکمن بود و نه ایرانی»:
David Ayalon, *Gunpowder and Firearms in the Mamluk Kingdom*, London, 1956, p. 109.
۲۱. ن. ک. به: Toynbee, *op. cit.*, I, p. 353.
۲۲. «جنگ چالدران» *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران*، ۱-۲، ۱۳۳۲، نقل شده در: *چند مقاله تاریخی و ادبی*، ۱۳۴۳.
۲۳. حافظ فرمانفرمایان، «شکاتی چند در باره مشکلات تاریخ نویسی در ایران»، *بررسی های تاریخی*، سال اول، شماره ۵-۶، ۱۳۴۵، ص ۶۷-۶۸.
۲۴. این مقاله آدمیّت در شماره ۱، دوره ۱۷ سخن، ۱۳۴۵ (حصص ۱۷-۳۰) منتشر شد.
۲۳. فرمانفرمایان، همان، ۱۷۵.
۲۴. ن. ک. به: Browne, *op. cit.*, IV, p. 443, 446.
۲۵. ن. ک. به: *Ibid.*, p. 443, 41.
۲۶. که به ترتیب مؤلفان آثار زیراند:
History of Persia, London 1815; *A History of Persia from the Beginning of the 19th Century to the Year 1858, with a review of the principal events that led to the Establishment of the Kajar Dynasty*, London 866; and *A History of Persia*, 2 Vols., London, 1915.
- دیکسون بر آنچه مکتب کرزن-سایکس می نامد قدری نمی نهد. در این بازه ن. ک. به:
Martin B. Dickson, "The Fall of the Safavi Dynasty," in *Journal of the American Oriental Society*, Vol. 82, 1962, p. 510.
۲۷. ن. ک. به: Watson, *op. cit.*, p. 38.
۲۸. فرمانفرمایان، همان، ص ۱۷۰. در این جا باید اشاره کرد که یپ، مورخ انگلیسی همزمان ملکم و سایکس نیز آثار این دو را به شدت محکوم می کند و معتقد است که شاید کاستی های این دو مؤلف ناشی از دوران تحصیل آنان در مدارس خصوصی انگلیس دوران ویکتوریا بوده:
- M. E. Yapp, "Two British Historians of Persia," in Bernard Lewis and P. M. Holt, eds., *Historians of the Middle East*, (hereinafter *HME*) Oxford University Press, 1962, pp. 343-56.
۲۹. ن. ک. به: *A General Sketch of the History of Persia*, London, 1847.
۳۰. آدمیّت، همان، ص ۲۰.
۳۱. ن. ک. به: Emerson, *op. cit.*, p. 28.
۳۲. ن. ک. به: Hodgson, *op. cit.* I., pp. 39-40.
۳۳. آدمیّت، همان، ص ۱۷.

۳۶. همان، ص ۱۹.

۳۷. همانجا.

۳۸. همان، ص ۲۹.

۳۹. برگردان فشرده ای از این مقاله آدمیت به قلم توماس ریکس منتشر شده است. در مقدمه مترجم به این نکته اشاره می کند که در این برگردان «برخی از بخش ها، با همکاری مؤلف و برای ارائه به خوانندگان غربی، تغییر یافته و یا اصلاح شده اند».

Thomas Ricks, Problems in Iranian Historiography, "Iranian Studies, Autumn 1971, Vol. IV, No. 4, pp. 132-156.

۴۰. ن. ک. به:

Elisee Reclus, *Nouvelle Geographie universelle: la terre et les hommes*, 19 vols, Paris, 1876, Vol. 9, L'Asie anterieure, Chap. IV: La Perse, p. 139.

۴۱. ن. ک. به: Browne, *op. cit.* IV, p. 107.

۴۲. فرمانفرمائیان، همان، ص ۱۶۷.

۴۳. آدمیت، همان، ص ۱۹.

۴۴. ن. ک. به:

"The Historiography of Ottoman-Safavid Relations in the 16th and 17th Centuries," in *HME*, p. 200, note 8.

۴۵. ن. ک. به: Hodgson, *op. cit.*, III, p. 42.

۴۶. ن. ک. به:

Opisanie persidskikh i tadzhikskikh rukopsei instituta vostokovedeniia, vypusk 3, Moscow 1975, quoted by R.D. McChesney, "A Note on Iskandar Beg's Chronology," in *Journal of Near Eastern Studies*, Vol. 39, 1980, p. 1.

۴۷. ن. ک. به: "Persian Biographical Literature," in *HME*, pp. 147-8.

۴۸. احمد کسروی، *چهل مقاله کسروی*، به کوشش یحیی ذکاء، تهران، ۱۳۳۵، صص ۳۳۲-۳.

۴۹. ن. ک. به: Plutarch, *Lives*, London and New York, 1926, pp. 129 ff.

۵۰. موزخان تیموری مورد اشاره در این جا شرف الدین یزدی و عبدالرزاق سمرقندی اند و اثر یاد شده از قرن نوزدهم *ناسخ التواریخ* میرزا محمد تقی سپهر (لسان الملک) است: کسروی، همان، صص ۳۲۱-۳.

۵۱. "Abo'l-Fazl Beyhaqi as an Historiographer" در *یادنامه ابوالفضل بیهقی*، مشهد، ۱۳۵۰، صص ۸۴-۱۲۸.

۵۲. ن. ک. به:

W. Barthold, *Turkestan down to the Mongol Invasion*, London 1928, p. 22.

۵۳. ن. ک. به: "The Persian Historian Bayhaqi," in *HME*, p. 140.

۵۴. فرمانفرمائیان، همان، صص ۱۶۷-۸.

۵۵. آدمیت، همان، ص ۲۶.
۵۶. ن. ک. به:
- Tadhkirat al-Muluk: A Manual of Safavid Administration* (circa 1137/1725), translated and explained by V. Minorsky, London, 1943, E. J. W. Gibb Memorial Series, New Series, XVI, p. 7 and footnote No. 5.
۵۷. ن. ک. به: Elton, *op. cit.*, pp. 43-50
۵۸. ن. ک. به: *Encyclopaedia Britannica*, 11th ed., Cambridge 1911, VI, p. 433.
۵۹. ن. ک. به: G. M. Young, *Gibbon*, Short Biographies No. 22, Nelson and Sons, 1939, p. 85.
۶۰. ن. ک. به: *Encyclopaedia Britannica*, 11th ed., XVII, p. 196
۶۱. آدمیت، همان، ص ۱۹.
۶۲. ن. ک. به: *Variorum*, XII, p. 36
۶۳. ن. ک. به: Elton, *op. cit.*, p. 14
۶۴. ن. ک. به: *Encyclopaedia Britannica*, 11th ed., XVII, p. 1962
۶۵. ن. ک. به: "Iranian Historiography," in *HME*, pp. 430-4
۶۶. ن. ک. به:
- H. A. R. Gibb, "Ta'rikh," in *Studies on the Civilization of Islam*, eds. Stanford J. Shaw and William R. Polk, Boston 1962, p. 134.
۶۷. ن. ک. به:
- Early Voyages and Travels to Russia*, Hakluyt Society, 1st Series, Nos. LXXII, and LXXIII, 2 vols., London, 1886, Vol. I, p. 147.
۶۸. ن. ک. به:
- Hafez F. Farnayan, *The Beginnings of Modernization in Iran: Reforms of Shah 'Abbas I* (1587-1687), Research Monograph No. 1, Middle East Center, University of Utah, 1969, p. 17.
۶۹. ن. ک. به:
- Martin B. Dickson, "Review of The Fall of Safavi Dynasty," in *Journal of the American Oriental Society*, Vol. 82, 1962, p. 503.
۷۰. ن. ک. به:
- Pere Tadeusz Juda Krusinski, *History of the Revolutions of Persia*, London, 1728, p. 71.
۷۱. آدمیت، همان، ص ۳۰.
۷۲. ن. ک. به: Elton, *op. cit.*, p. 17
۷۳. آدمیت، همان، ص ۲۹.
۷۴. همان، ص ۲۰.
۷۵. ن. ک. به:
- Ehsan Naraghi, "Iran's Cultural Identity and the Present Day World," in *Iran: Past, Present and*

Future, ed. Jane W. Jacqz, Aspen Institute for Humanistic Studies, New York, 1976, pp. 421-32.

۷۶. ن. ک. به: *Erewhon Revisited*, Everyman's Library, New York, 1965, p. 293.

۷۷. از دوست و همکارم، پروفیسور وین شلپ، سپاسگزارم که مرا به این جمله رهنمون شد.